

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرکز حقایق اسلامی

تحت اشراف حضرت آیت الله سید علی میلانی حفظه الله

<http://www.alhaqaeq.org>

مرگ هشام بن عبدالملک

هشام بن عبدالملک، بن مروان بن حکم، دهمین خلیفه اموی و هفتمین خلیفه مروانی است.

پس از مرگ یزید بن عبدالملک در شعبان سال ۱۰۵، هشام که ۳۴ سال داشت، به خلافت رسید. خبر خلافت وقتی به او رسید که در قریه‌ای به نام زیتونه، در بادیه شام، در خانه خود به سر می‌برد. پیک آمد و خاتم و عصا را به او تقدیم کرد و به او سلام خلافت گفت.

هشام از رُصافه به دمشق رفت و در اول رمضان سال ۱۰۵، با او برای خلافت بیعت کردند. فرمانروایی او ۱۹ سال و ۷ ماه و ۲۱ روز به طول انجامید و سرانجام در سال ۱۲۵ هجری مرگش فرا رسید.

دوران ولیعهدی هشام

در دوران حکومت ولید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک، ولیعهد خلیفه که امیرالحاج بود به قصد حج به مکه رفت. او در هنگام طواف به سمت حجر الاسود رفت تا آن را استلام کند ولی به علت ازدحام جمعیت نتوانست به آن

نزدیک شود. ناچار برگشت و در جای بلندی برایش کرسی گذاشتند تا آنجا خلوت شود و او از بالای آن کرسی به تماشای جمعیت پرداخت.

در این میان امام زین العابدین علیه السلام وارد شد و پس از طواف، به سمت حجرالاسود رفت. جمعیت با همه ازدحامی که بود، راه را باز کردند تا امام خود را به حجرالاسود نزدیک ساخت. اطرافیان هشام سخت شگفت‌زده شدند. یکی از آنها از هشام پرسید: «این شخص کیست؟» هشام با آنکه ایشان را می‌شناخت، گفت نمی‌شناسم.

در این هنگام فرزاد با شهادت گفت ولی من او را می‌شناسم او بر روی بلندی ایستاد و قصیده معروف خود در معرفی امام سجاد را سرود.

هشام وقتی قصیده فرزاد به پایان رسید، مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد، خشمگین و آشفته به فرزاد گفت: چرا چنین شعری تاکنون در مدح ما نسروده‌ای؟ فرزاد گفت: جدی بماند جد او و پدری هم شأن پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم.

هشام دستور داد مستمری فرزاد را از بیت المال قطع و خودش را نیز در «عسفان» بین مکه و مدینه زندانی کردند.

مدح و ستایش امام در فضای خفقان سیاسی، آن هم در حضور هشام، نه تنها گواه شهادت و شجاعت در خور تقدیر وی است، بلکه بر ارادت وی به این خاندان گواهی می‌دهد.

زمانی که امام سجاد علیه السلام از زندانی شدن او مطلع شد، مبلغ دوازده هزار درهم برای او فرستادند. فرزندق این مبلغ را پس داد و گفت: «من مدح تو را برای رضای خدا گفتم، نه برای عطا.» حضرت مبلغ را باز فرستاد و فرمود: «ما اهل بیت، چون چیزی به کسی بخشیم باز نستائیم.»^۱

هشام در زمان خلافت

هشام بسیار بخیل بود و مال می اندوخت و کم می بخشید، ولی بعدها همه اموالش را ولید بن یزید، با دست و دل بازی، بین مردم پخش کرد. به نوشته جاحظ، هشام درهم بر درهم می افزود و هیچ کدام از خلفای قبلی در بخل به او نمی رسیدند.

در روزگار او، مردم نیز، طبق روش او، مال اندوختند و به همین سبب، بخشش کم شد و عطا نماند. او را بخیل، حسود، درشت خو، خشن، ستمگر، سخت دل، بی عاطفه و زبان دراز هم وصف کرده اند. هشام شراب خوار بود و در روزهای جمعه، بعد از نماز، شراب می نوشید و مجالس شراب ترتیب می داد.^۲

هشام و زید بن علی

در زمان خلافت هشام بن عبدالملک قیام های متعددی روی داد، که مهم ترین آن ها قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام بود. تاریخ نویسان سبب این قیام و چگونگی آن را گوناگون نوشته اند. آن چه مسلم است او به سبب ستم بنی امیه قیام کرد و مردم را برضد بنی امیه به جهاد فراخواند.

^۱ کتبی، اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۱۲۹، چاپ جواد قیومی اصفهانی، ۱۴۲۷ / کشف الغمه، اربلی، ج ۲، ص ۸۰ / البداية والنهاية ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۷

^۲ مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۱، بیروت / طبری، تاریخ، ج ۷، ص ۲۱۷، بیروت / التاج فی اخلاق الملوک، منسوب به جاحظ، ج ۲، ص ۲۹۵، قاهره ۱۹۱۴

گفته‌اند که یوسف بن عمر ثقفی ادعا کرد خالد بن عبدالله قسری، پس از برکناری از حکومت کوفه، اموالی نزد زید دارد. هشام زید را، به همراه جماعتی از قریشیان، به شام فراخواند، اما در شام با او رفتار تند و خشنی کرد و زید را، به سبب ادعای خلافت، سرزنش نمود.

زید نیز هشام را به رعایت تقوا توصیه کرد، که خلیفه به او اعتراض نمود. زید به کوفه بازگشت. هشام در نامه‌ای به والی کوفه، یوسف بن عمر، نوشت که چون زید مردی شیرین‌زبان و سخن‌آراست و مردم عراق به چنین کسانی تمایل دارند، او را بیش از یک ساعت در کوفه نگه ندارد و بدین سبب یوسف، زید را از کوفه اخراج کرد.

به هر حال، چون شیعیان اطراف او را گرفتند، زید در محرم ۱۲۲ قیام کرد، اما تنها چند تن او را در قیام همراهی کردند. پس از شهادت زید، جسد او را به خاک سپردند، اما یوسف بن عمر به جسد او دست یافت و سرش را از تن جدا کرد و نزد هشام به شام فرستاد و جسدش را به دار آویخت. آنگاه دستور هشام را اجرا کردند که گفته بود زید گوساله عراق است، جسدش را بسوزانید و خاکسترش را بر باد دهید.^۳

هشام و برخوردش با امام محمدباقر علیه‌السلام

یکی از وقایع مهم زندگی پیشوای پنجم، مسافرت آن حضرت به شام می باشد.

هشام بن عبدالملک، که یکی از خلفای معاصر امام باقر(علیه السلام) بود، همیشه از محبوبیت و موقعیت فوق العاده امام باقر علیه السلام بیم ناک بود و چون می دانست پیروان پیشوای پنجم، آن حضرت را امام می دانند، همواره تلاش می کرد مانع گسترش نفوذ معنوی و افزایش پیروان آن حضرت گردد.

^۳ طبری، تاریخ، ج ۷، ص ۱۸۶-۱۸۷، بیروت / احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۲۷ / یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵

در یکی از سال‌ها که امام باقر(علیه السلام) همراه فرزند گرامی خود «جعفر بن محمد علیه السلام» به زیارت خانه خدا مشرف شده بود، هشام نیز عازم حج شد. در ایام حج، حضرت صادق(علیه السلام) در مجمعی از مسلمانان سخنانی در فضیلت و امامت اهل بیت(علیهم السلام) بیان فرمودند که بلافاصله توسط مأموران به گوش هشام رسید. هشام، که پیوسته وجود امام باقر(علیه السلام) را خطری برای حکومت خود تلقی می‌کرد، از این سخن به شدت تکان خورد، ولی - شاید بنا به ملاحظاتی - در اثنای مراسم حج متعرض امام(علیه السلام) و فرزند آن حضرت نشد، لکن به محض آن که به پایتخت خود (دمشق) بازگشت، به حاکم مدینه دستور داد امام باقر و فرزندش جعفر بن محمد(علیهما السلام) را روانه شام کند.

امام ناگزیر همراه فرزند ارجمند خود مدینه را ترک گفته، وارد دمشق شدند.

هشام برای این که عظمت ظاهری خود را به رخ امام بکشد و ضمناً به خیال خود از مقام آن حضرت بکاهد، سه روز اجازه ملاقات نداد! شاید هم در این سه روز در این فکر بود که چگونه با امام(علیه السلام) رو به رو شود و چه طرحی بریزد که از موقعیت و مقام امام(علیه السلام) در انظار مردم کاسته شود؟!

پیش از ورود امام باقر(علیه السلام) به دربار هشام، او به درباریانش گفت: وقتی که محمد بن علی وارد تالار شد، من او را مورد انتقاد و نکوهش قرار خواهم داد، وقتی که سخنان من به پایان رسید و ساکت شدم، شما نیز یکی پس از دیگری او را مورد انتقاد و ملامت قرار دهید. سپس اجازه ورود به آن حضرت داد.

وقتی که امام باقر گام در تالار قصر نهاد، با اشاره دست، به همه حاضران سلام کرد و نشست. هشام از این که حضرت به او به عنوان خلیفه سلام نکرد و بدون اجازه او نشست، به شدت خشمگین شد و گفت: «ای محمد بن علی!، همواره یکی از شما خاندان، بین مسلمانان اختلاف و تفرقه می‌افکند و با علم اندک، مردم را به امامت خود فرا می‌خواند و گمان می‌کند او امام مردم است...» و سخنانی گستاخانه از این قبیل ایراد کرد.

وقتی سخنان او به پایان رسید، درباریان حاضر یکی پس از دیگری زبان به نکوهش و ملامت گشودند. وقتی که همه ساکت شدند، امام به پا خاسته و فرمودند: مردم!، به کجا می روید و شما را به کدام سمت می برند؟! خداوند پیشینیان شما را به وسیله ما هدایت کرد و آیندگان شما را نیز به وسیله ما هدایت خواهد کرد، اگر شما ملک و پادشاهی زودگذر دارید، حکومت آینده از آن ما خواهد بود و بعد از حکومت ما هیچ ملک و پادشاهی نخواهد بود زیرا ما همان اهل عاقبت هستیم که خداوند متعال درباره آنان می فرماید: **والعاقبة للمتقين**.^۴

مُسَابِقَه تیراندازی

اگر دربار حکومت هشام، کانون پرورش علما و دانشمندان و مجمع سخندانان بود، امکان داشت دانشمندان برجسته را دعوت نموده مجلس بحث و مناظره تشکیل بدهد، ولی از آن جا که دربار خلافتِ اغلب زمام داران اموی - از جمله هشام - از وجود چنین دانشمندانی خالی بود و شعرا و داستان سرایان و مدیحه گوینان جای رجال علم را گرفته بودند، هشام به فکر تشکیل چنین مجلسی نیفتاد، زیرا به خوبی می دانست اگر از راه مبارزه و مناظره علمی وارد شود، هیچ یک از درباریان او از عهده مناظره با امام باقر علیه السلام برنخواهند آمد و از این جهت تصمیم گرفت از راه دیگری وارد شود که به نظرش پیروزی او مسلم بود.

آری با کمال تعجب هشام تصمیم گرفت یک مسابقه تیراندازی! ترتیب داده امام علیه السلام را در آن مسابقه شرکت بدهد تا بلکه به واسطه شکست در مسابقه، امام در نظر مردم کوچک جلوه کند! به همین جهت

^۴ حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیة، ص ۱۳۷

پیش از ورود امام (علیه السلام) به قصر، عده ای از درباریان را واداشت نشانه‌ای نصب کرده مشغول تیراندازی گردند.
امام باقر (علیه السلام) وارد مجلس شدند و اندکی نشست. هشام رو به امام کرد و چنین گفت: آیا مایلید در
در مسابقه تیراندازی شرکت نمایید؟ حضرت فرمود: من دیگر پیر شده ام و وقت تیراندازیم گذشته است، مرا معذور
معذور دار.

هشام که خیال می کرد فرصت خوبی به دست آورده و امام باقر (علیه السلام) را در دو قدمی شکست قرار داده
است، اصرار و پافشاری کرد و وی را سوگند داد و هم زمان، به یکی از بزرگان بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را
به آن حضرت بدهد.

امام (علیه السلام) دست برد و کمان را گرفت و تیری در چله کمان نهاد و نشانه گیری کرد و تیر را درست به قلب
هدف زد! آن گاه تیر دوم را به کمان گذاشت و رها کرد و این بار تیر در چوبه تیر قبلی نشست و آن را شکافت! تیر سوم
نیز به تیر دوم اصابت کرد و به همین ترتیب ۹ تیر پرتاب نمود که هر کدام به چوبه تیر قبلی خورد!

این عمل شگفت انگیز، حاضران را به شدت تحت تأثیر قرار داده اعجاب و تحسین همه را برانگیخت. هشام که
حساب هایش غلط از آب در آمده و نقشه اش نقش بر آب شده بود، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و بی اختیار گفت:
آفرین بر تو ای اباجعفر! تو سرآمد تیراندازان عرب و عجم هستی، چگونه می گفتم پیر شده ام؟! آن گاه سر به زیر افکند
و لحظه ای به فکر فرو رفت.

سپس امام باقر (علیه السلام) و فرزند عالی قدرش را در جایگاه مخصوص کنار خود جای داد و فوق العاده تجلیل
و احترام کرد و رو به امام کرد و گفت: قریش از پرتو وجود تو شایسته سروری بر عرب و عجم است، این تیراندازی را
چه کسی به تو یاد داده است و در چه مدتی آن را فرا گرفته ای؟

حضرت فرمودند: می دانی که اهل مدینه به این کار عادت دارند، من نیز در ایام جوانی مدتی به این کار سرگرم
بودم، ولی بعد آن را رها کردم، امروز چون تو اصرار کردی به ناچار پذیرفتم.

هشام گفت: آیا جعفر (حضرت صادق) نیز مانند تو در تیراندازی مهارت دارد؟ امام فرمودند: ما خاندان، «اکمال دین» و «اتمام نعمت» را که در آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» آمده، امامت و ولایت از یکدیگر به ارث می بریم و هرگز زمین از چنین افرادی (حجت) خالی نمی ماند.^۵

نکته حائز اهمیت

از این داستان به خوبی برداشت می شود که فضای حاکم بر جوامع دوران زندگانی اهل بیت علیهم السلام حتی در میان دشمنان و مخالفین ایشان؛ به اینگونه بوده است که در دیدگاه مردم و خلفاء اهل بیت علیهم السلام افضل و برترین افراد بودند در همه حیثیات.

بنابراین خلفاء و مخالفین اهل بیت علیهم السلام تمام سعی خود را انجام می دادند تا حداقل در زمینه هایی که به گمان خودشان عادی بوده و ارتباطی با مساله امامت نداشته، ایشان را تحقیر نمایند و از آن جایگاه و رتبه ای که در میان مردم دارند اندکی بکاهند؛ اما در همه موارد شکست خورده و اهل بیت علیهم السلام بینی آنان را به خاک مالیدند.

هشام و شهادت امام باقر علیه السلام

از جمله وقایع زمان هشام، شهادت امام محمد باقر علیه السلام است که در سال ۱۲۴ اتفاق افتاد.

به عقیده شیعه، امام به دستور هشام مسموم شد و به شهادت رسید.

اقوال در شهادت امام محمد باقر علیه السلام

۱. وفات امام محمد باقر علیه السلام در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود و گفته شده ابراهیم بن ولید بن

عبدالملک بن مروان، امام باقر علیه السلام را به زهر شهید کرده و احتمالاً به امر هشام بوده.^۶

۲. آنچه ابن شهر آشوب نقل کرده، شهادت امام باقر علیه السلام بدست ابراهیم بن الولید بود که به واسطه زهر،

امام را مسموم کرده است.^۷

همین قول را نیز علامه مجلسی نقل فرموده است.^۸

۳. بعضی فقط شهادت امام باقر علیه السلام را بدست بنی امیه نقل کرده اند که امام را مسموم نموده اند. همانطور

که پدر بزرگوارشان امام سجاد علیه السلام را مسموم نموده اند.^۹

۴. بحرانی نیز ضمن نقل شهادت امام توسط بنی امیه، نسبت شهادت را به فرد دیگری از مأموران نسبت

می دهد.^{۱۰}

^۶ شیخ عباس قمی، منتهی الامال، قم، نشر هجرت، ۱۳۷۵ش، ج ۲

^۷ شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب، قم، انتشارات علامه، ج ۴، ص ۲۲۸

^۸ مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، بیروت، نشر وفاء، ج ۴۶

^۹ مومن شبلنجی، حسین، نور الابصار فی مناقب آل النبی المختار، قم، نشر ذوی القربی، چاپ اول، ۱۳۸۴، ج ۲

^{۱۰} بحرانی، محمد بن احمد، وفاه امام محمد باقر (علیه السلام)، نجف، نشر مکتب حیدریه، ص ۵۱

۵. سید ابن طاووس، ابراهیم بن ولید را شریک در قتل آن حضرت معرفی می کند و در صلوات هر روزه رمضان بر چهارده معصوم، ضمن صلوات بر حضرت باقر (علیه السلام)، چنین می نویسد: اللهم صلّ علی محمد بن علی امام المسلمین، و وال من والاه و عاد من عاداه، وضاعف العذاب علی من شَرک فی دمه وهو ابراهیم بن الولید.^{۱۱}

مرگ هشام

هشام بر اثر بیماری خناق^{۱۲} (دیفتری) در ششم ربیع الآخر ۱۲۵ در رُصافه - که جزو ولایت قنسرین و مجاور صحرا بود - درگذشت.

پسرش، مسلمه، بر او نماز گزارد و او را در رُصافه به خاک سپرد. او هنگام فوت ۵۳ سال داشت. مدت حکومت او ۱۹ سال و ۷ ماه و ۲۱ روز بود.

هنگام درگذشت او، ولید بن یزید حضور نداشت. وی به عیاض بن مسلم دستور داد همه خزائن را مُهر نهد تا جایی که حتی نتوانستند برای هشام کفنی بیابند. از این رو، سه روز منتظر آمدن ولید شدند.^{۱۳} حتی گفته اند عیاض اجازه نداد از آب گرم خزانه برای غسل او استفاده کنند و ناگزیر از دیگران آب عاریه گرفتند.^{۱۴}

^{۱۱} اقبال الأعمال، ترجمه محمد روحی، ج ۱، ص ۲۷۴

^{۱۲} طبری، تاریخ، ج ۷، ص ۲۰۱، بیروت

^{۱۳} ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۶۵-۲۶۷

^{۱۴} یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۲۸

او همچنین به عباس بن ولید بن عبدالملک، پسر عموی خود، دستور داد تا در رصافه تمامی اموال هشام را مصادره

کند.^{۱۵}

بعد از مرگ هشام، میان بنی امیه در شام، نزاع‌های خونینی درگرفت و آشفتگی‌هایی در عراق و خراسان پدید آمد

و اوضاع را برای تشدید فعالیت داعیان بنی عباس به خوبی فراهم کرد و خلافت بنی امیه به سرانجام سقوط افتاد.

پس از رسیدن بنی عباس به حکومت، عبدالله بن علی، عموی ابوالعباس سفاح، دستور داد تا گور خلفای اموی

اموی را بشکافند. از جمله قبر هشام را که وقتی قبر را کردند بقایای جنازه هشام را - که به سبب مجاورت با نمک تقریباً

سالم مانده بود - از قبر خارج کردند و تازیانه زدند و سپس او را به دار آویختند و در آتش سوزاندند و خاکسترش را بر باد

دادند. شبیه به کاری که به دستور هشام با پیکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام کرده بودند.^{۱۶}

^{۱۵} احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۹، ص ۱۴۳

^{۱۶} تامة المنتهی، شیخ عباس قمی، ص ۷۹